



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و یکم



شرح غزل ۱۵۷۰ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۶۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

آن عشرتِ نو که برگرفتیم

پا دار که ما ز سر گرفتیم

تا کنون ما با من ذهنی از چیزهای بیرونی عشرت و شادی می گرفتیم و شادی بی سبب را که اصل زندگی است نمی شناختیم، حال از مولانا آموختیم که اگر در فضاگشایی پایداری و صبر کنیم و به قانون جبران متعهد باشیم، زندگی هر لحظه و ساعت شیوه و عشرتی نو دارد که چشم عدم بین ما را باز می کند و ما می توانیم با نور فضای گشوده، نادر بودن شیوه ها و عشرتهای شیرین آن را نو به نو ببینیم و از شادیهای توهمی و گذرای بیرونی بگذریم و هوشیاری حضور را از من ذهنی پس بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

آن دلبرِ خوبِ باخبر را

مست و خوش و بی خبر گرفتیم

وقتی فضا باز می کنیم مست و خوش و شاد او می شویم و من ذهنیمان را از کم و زیاد شدن همانیدگیها بی خبر می کنیم. این بی خبری به این معنی نیست که مسئولیتهای زندگی را از گردن خود باز کنیم و سست و کاهل شویم بلکه می خواهیم آن دلبر خوب که خود زندگیست را به مرکزمان بیاوریم و از عشق و خرد و برکت های سامان بخش زندگی باخبر شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

هر لحظه ز حُسنِ یوسفِ خود

صد مصرِ پُر از شِکرِ گرفتیم

یوسف نماد زیبایی و خداییت ماست و مصر نماد فضای پاک درون ماست، هر انسانی می تواند مثل یوسف با صبر و شکر و پرهیز، فضای درونش را باز کند و مرکزش را از شکرهای امنیت، خرد، عشق و عشرت، قدرت و هدایت، رضا و تسلیم پر کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

در خانه حُسن بود ماهی

رَقْتِمْش و بام و در گرفتیم

خانه حسن، خانه زیبای فضای گشوده است که مثل ماه تابان روشن است و ما را هدایت می کند. اگر در این خانه حسن که مرکز عدم است، ساکن باشیم راه درست را گم نمی کنیم و فریب من ذهنی را نمی خوریم که می خواهد با پندار کمال از بام بلند فکرها و باورهای کهنه و خرافات، درهای بسته را که راه به جایی ندارد، بگشاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

آن آبِ حیاتِ سَرمدی را

چون آبِ درین جگر گرفتیم

*سَرمدی: جاودانه، همیشگی

من ذهنی آب حیات و عشرت و جاودانگی این لحظه را در چرخه مسئله سازی، مانع بینی و دشمن تراشی به خون جگر تبدیل می کند و مثل اسفنجی زندگی زنده را در باتلاق دردها، فرو می کشد، برای همین است که انسان ها در فکرها، باورها و دردهایشان گم می شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

چون گوشه تاج او بدیدیم

مستانه اش از کمر گرفتیم

وقتی پی در پی فضا باز می کنیم و شکر و صبر می کنیم فقط به معشوق نگاه می کنیم و کسی را قضاوت نمی کنیم، در اینصورت از فر و شکوه ایزدی برخوردار می شویم و گوشه ای از تاج پادشاهی خود را می بینیم که یک هوشیاری بیشتر نیست و ما در عدم مستقر هستیم پس با زندگی آشتی می کنیم و مستانه او را در آغوش می گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

هر نقش که بی وی است مُرده ست

از بهر تو جانور گرفتیم

همانندگی با هر نقشی ما را از اصل خودمان دور می کند، ما مثل مرده ای می شویم که فقط تمرکزش روی دیگران است و می خواهد مرده دیگران را رفو کند، بدون او زیستن ما را شبیه جانوری مثل عقرب می کند که جنیبدنش از برای نیش زدن و درد پخش کردن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

هر جانوری که آن ندارد

او را علف سقر گرفتیم

*سقر: جهنم

اگر جنبش ما از مرکز همانیده با خشم، حرص، حسد و کینه بیاید ما عشق نداریم و به خدا زنده نشدیم و از جهنم من ذهنی هر فکر و عملی کنیم چون بی اوست مثل علف بی ارزشی در آتش دردها می سوزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

هر کس گهری گرفت از کان

از کان همه سیمبر گرفتیم

*سیمبر: مجازاً زیبا

کان یعنی معدن فراوانی و برکت زندگی، هر کسی به اندازه ای که فضا باز می کند و من ذهنی اش را کوچک می کند از این معدن گوهر می گیرد، خیلی از انسانها «من» خود را گوهر می دانند و سفت به آن می چسبند، پس از گوهر ناب حضور بی بهره می شوند و خیلی از انسانها «من» خود را همین لحظه صفر می کنند و مثل ایاز آن را می شکنند و از این معدن فراوانی گوهر حضور را می گیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

از تابش نور آفتابی

چون ماه جمال و فر گرفتیم

همانطور که خورشید همیشه می تابد و به ماه نور می دهد و بر اثر چرخش زمین، شب و روز می شود، ذهن ما نورش را از خورشید درون می گیرد و با فضاگشایی از آفتاب و شکوه ایزدی برخوردار می شویم، ارتعاش مرکز انسانی که به خدا زنده شده است مثل ماه است و می تواند جهان را روشن کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

شمس تبریز چون سفر کرد

چون ماه از آن سفر گرفتیم

شمس تبریز آفتابی است که از مرکز انسان ها طلوع می کند و برای سفر کردن به سوی تعالی و زنده شدن به زندگی که مقصود اصلی بشر است باید از نور فضای گشوده شده هدایت بگیریم، نه از شمع ذهن که راه را غلط نشان می دهد و در مقابل آفتاب درون هیچ و بی اثر است.

با سپاس فراوان 🌸🙏

دیبا از کرج



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و سایر دوستان محترم

«گزیده‌ای از غزل ۲۸۹۰ در برنامه ۹۶۲ گنج حضور»

بنده در طول اجرای این غزل در برنامه ۹۶۲ همواره به این بیت از برنامه ۹۶۱ که در هفته گذشته در ابتدای بخش سوم از بیانات جناب آقای شهبازی فکر می‌کردم که بیان داشتند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی

تو چرا خود منت باده کشی؟

با تکرار این بیت در هفته گذشته فضایی باز شد که غیرقابل بیان است. و برای باز ماندن این فضا در طول برنامه ۹۶۲ و برای شناسایی زندگی سئوالاتی را از خودم پرسیده‌ام که تماماً برگرفته از فرمایشات جناب آقای شهبازی و به شرح زیر می‌باشند:

۱- آیا قابلیت پذیرش حلوا و شیرینی زندگی را دارم؟

۲- آیا شادی بی‌سبب را در زندگی تجربه می‌کنم؟

۳- آیا هنر این را دارم که اشتباهات گذشته را تکرار نکنم و ادامه ندهم؟

۴- آیا ادب دارم که در مقابل زندگی بگویم نمی‌دانم، و پذیرای نیکی خداوند هستم؟

۵- آیا خداوند را در جهات جستجو می‌کنم و فکرهایم پشت سر هم می‌آیند که در مرکز من قرار گیرند و یا این که مصداق این بیت هستم؟ که:



مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

۶- آیا عقل و خرد من سودایی است؟ و یا این که قابلیت خوردن شکر از جانب خداوند را دارم؟

۷- آیا می توانم ذره شوم که خداوند از مرکز من طلوع کند و کوه اتفاقات مرا با سائیدن و در فضای کن فکان ذره ذره کند و آیا من همکاری می کنم؟

۸- آیا می توانم از سر و صدای ذهن که در من نهفته است، رها شوم؟

۹- آیا با گفتن خطا و مقلوب و پراکنده زندگی را تلف می کنم؟

۱۰- آیا حس می کنم که سایه توأم که اگر این تجربه را کرده باشم به جهان نخواهم گنجید؟

و در پایان از این سؤالات نتیجه گرفتیم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

با احترام

داریوش از استرالیا



با سلام و عرض احترام خدمت همهٔ دوستان

استفاده از انرژی خورشیدی به جای انرژی فسیلی

همهٔ ما به این آگاهییم که در مناطقی که به اندازه کافی از نور خورشید بهره مند هستند، بهترین و به صرفه ترین راه، استفاده از انرژی خورشیدی است و فقط کافی هست تا هزینه خرید و نصب تجهیزات درست و با کیفیت را برای استفاده از این انرژی داشته باشیم و این در صورتی است که ما تلاش کرده و برای اینکار اولویت بندی کنیم.

و چقدر زیبا که همه ما انسان‌ها، در بدن خود نیز می‌توانیم چنین امکانی پیدا کنیم؛ یعنی می‌توانیم به انرژی خورشیدی یا انرژی کاینات و یا اصل خودمان وصل بشویم و برای این کار یکسری تجهیزات لازم داریم که در ما نصب هست ولی در بسیاری از ما بی بهره و فرسوده شده است. ولی با تمام این فرسودگی‌ها چون آن تجهیزات بسیار با کیفیت هستند می‌توانیم دوباره آن‌ها را راه اندازی کنیم ولی باید تلاش کنیم و اولویت بندی کنیم.

صبر، تسلیم بودن، شکر، پرهیز، رضا، اتکا به خود و فضا گشایی تجهیزات رسیدن به این انرژی هستند ولی قبل از آن باید یکسری کارها نیز انجام شود: اینکه مصرف انرژی فسیلی را به حداقل برسانیم. اولین مرحله باید وسایل غیر ضروری و لامپ‌های غیر ضروری خاموش شوند. پندار کمال، می‌دانم، ملامت، فکر کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، ترس‌ها، فکر آینده و گذشته لامپ‌های غیر ضروری اند. خوب وقتی من در قسمت پذیرایی و یا لحظهٔ حال هستم، چرا باید در اتاق‌های خانهٔ من لامپی روشن باشد؟!

وقتی هنوز در خانهٔ ذهن هستیم و در حال شناسایی لامپ‌های اضافی و کسب دانش رسیدن به انرژی خورشیدی، ممکنه در لحظاتی نور خورشید به ما بتابد. این مثل این می‌ماند که پرده‌ها را باز کنیم و از تابش نور استفاده کنیم، ولی ما در اینجا هنوز محدودیت داریم ممکن است هوا ابری شود و یا اصلا شب باشد پس ما نمیتوانیم از نور خورشید به طور دائم استفاده کنیم. پس اینجاست که باید آنقدر ارتفاع بگیریم که از محدودیت‌ها خارج شویم و ارتفاع ما بستگی



به میزان فضاگشایی ما در این لحظه دارد و باید بگذاریم تا ذره ذره مرتفع گردیم و از این فضای ذهن خارج شویم مانند کسی که بالای ابرها قرار گیرد و یا بالاتر، خارج از کره زمین، جایی که دیگر شب و روز معنی ندارد و حال تو می مانی و خورشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

هر لحظه وحی آسمان آید به سر جانها

کاخر چو دردی بر زمین تا چند می باشی برآ

با تشکر از توجه شما

علی از ونکوور



با سلام

خلاصه غزل ۱۲۰۹ از برنامه ۹۵۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای دل بی بهره، از بهرام ترس

وز شهان در ساعت اکرام ترس

انسان به عنوان امتداد خدا به این جهان آمده، و از طریق همانش با چیزها بافت ذهنی درست کرده و آن را در مرکزش گذاشته و بر حسب آن فکر و عمل می کند، و مقصود آمدنش را فراموش کرده است. این من ذهنی روی هشیاری و دل اصلی ما را پوشانده، و به جز بی بهره گی درد و غصه برای ما حاصلی نداشته است. دل بی بهره هشیاری است که اتفاق این لحظه را مهم تر از فضای گشوده شده می داند. اما ما با آگاهی که بزرگان به ما داده اند، باید عکس مقاومت من ذهنی را عمل کنیم. هر چیزی که برایش مهم است را با فضا گشایی جدی نگیریم، و به دل اصلی مان توجه کنیم. برای این که خداوند انسان را گرمی داشته و هر لحظه سعی می کند در انسان به بی نهایت و ابدیت خودش زنده شود. بنابراین با عقل من ذهنی بالا نمی آییم، و خداوند را این لحظه امتحان نمی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

دانه شیرین بود اکرام شاه

دانه دیدی، آن زمان از دام ترس



این که خداوند گفته من انسان را گرامی داشته ام، یا اگر فضا را باز کردیم و دیدیم به خدا زنده می شویم، اگر بخواهیم با دید من ذهنی ببینیم، به نظر دانه شیرین می آید، ولی آن دام ذهن است و باید از آن بترسیم. چون ممکن است به مرکز ما بیاید، و ما با آن همانیده بشویم. ما با هیچ چیز حتی اکرام شاه همانیده نمی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

گر چه باران نعمت است، از برق ترس

شاد ایامی، تو از ایام ترس

خداوند نعمت هایش را از ثانیه اول که ما به این جهان می آییم، به ما می دهد. رشد ما از نظر جسمی و موفقیت های ما در زندگی همه باران رحمت زندگی است، ولی ما در ذهن با این ها همانیده می شویم و دچار روشنایی جسمی می شویم. به زمان مجازی گذشته و آینده می افتیم و با تغییرات ذهن دچار شادی یا غم وضعیت های زندگی می شویم. باید بدانیم هر چیزی که از ایام درست شده، ایام هم خواهد گرفت. بنابراین در این لحظه کار ما فقط فضا گشایی است، تا خداوند شادی بی سببش را در تمام ذرات وجود ما بدمد و ما را به خودش زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

لطف شاهان گر چه گستاخت کند

تو ز گستاخی ناهنگام ترس

ما در این لحظه در مقابل شاه اصلی خداوند که می خواهد به ما لطف کند گستاخ می شویم و گستاخی ما همین بالا آمدن به صورت من ذهنی و پندار کمال است. از وقتی که متولد شده ایم، فرصت بوده در او فنا بشویم و بقا پیدا کنیم و روی پای ذات اصلیمان بایستیم. ولی آمدیم از عقل من ذهنی استفاده کردیم و دچار ناموس و پندار کمال و درد و غم



شدیم. آیا این گستاخی ناهنگام نیست، پس چیست؟ آیا شکایت و ناله و توقع داشتن گستاخی نیست؟ پس چیست؟ خداوند از بس که خطاهای ما را عفو می کند ما گستاخ تر می شویم. اگر به ما لطف می کند باید فضا باز کنیم و همیشه صفر باشیم، و مواظب باشیم لطف او را زیر پا له نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

چون بخندد شیر، تو ایمن باش

آن زمان از زخم خون آشام ترس

خنده شیر، خداوند یعنی شکوفا شدن ما بر اساس همانیدگی ها. یعنی ما کنار بام هستیم و هر لحظه ممکن است بیفتیم پایین و ضررش را ببینیم. هر کسی بر اساس من ذهنی بلند می شود و از همانیدگی ها هویت می طلبد و شکوفایی خودش را که به برکت زندگی به دست آورده را از من ذهنی می داند و خاصیت نحسی و مریخی را به نمایش می گذارد. این گستاخی است در مقابل خداوند، و جناب مولانا می گوید: مواظب باش و از زخم خون آشام یعنی از دریده شدن همانیدگی هایت بترس، و با عدم کردن مرکزت به تعظیم خدا عمل کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای مگس دل، با لب شکر مپیچ

چشم بادام است، از بادام ترس

انسانی که من ذهنی درست می کند. بدون حضور ناظر است و قوه تشخیص ندارد و ذهنش را رها کرده، مانند مگسی است که روی هزار تا چیز همانیده می نشیند، و شیرۀ آنها را می کشد. ما به عنوان امتداد خدا نباید مگس دل باشیم،



شاید این اولش به نظر زیبا و شیرین بیاید، ولی دارای دام است، از این دام باید بترسیم که همانیده نشویم تا مبادا به مرکز ما بیاید. باید فضا را باز کنیم تا زندگی به ما قدرت تشخیص و شناسایی بدهد، تا به دام نیفتیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقيه از اردبيل



با سلام خدمت همهٔ دوستان عزیز و گرامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۳۳

در مصر ما یک احمقی، نک می فروشد یوسفی

باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو

احمق، انسانی است که در ذهن خود اسیر است و یوسفیت خود را که نماد پاکی، زیبایی، عشق، معصومیت و خدائیت اوست به بهای ناچیز همانیدگی‌ها می فروشد.

می گوید ای انسان مواظب باش که ابله نباشی و یوسف خودت را به چند سکهٔ قلبی نفروشی. سیرت پاک و زیبایی و معصومیت چهره ات را برای به دست آوردن چند دلار از دست ندهی. شرافت انسانی ات را به خاطر نشستن در مسند یک قدرت و به دست آوردن یک مقام از دست ندهی.

می گوید: باور نمی کنی؟ برو به بازار یعنی فضا را باز کن و تأمل کن، خودت را زیر نور افکن قرار بده و ببین که آیا تو این کار را می کنی یا نمی کنی؟

اگر در این لحظه در ذهنت هستی و به طور پیوسته دچار هیجانات ذهنی مانند خشم، ترس، حسادت و سایر هیجانات منفی می شوی، تو داری یوسفیت و خدائیت خود را به چند سکه قلبی می فروشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۰

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی

مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهایی



زندگی می گوید تو به هر گدایی نگاه نکن، خودت را فدای هر چیز بی ارزش نکن، تو بسیار گرانبها هستی، خودت را ارزان مفروش.

وقتی دائماً خودت را با دیگران مقایسه می کنی و با مقایسه همانیدگیهایت با دیگران احساس کمی و نقص می کنی و دچار حسادت می شوی، ارزش و قیمت واقعی خودت را نمی دانی و یوسف خود را به بهای ناچیز می فروشی.

وقتی به خاطر از دست دادن چند دلار دچار خشم و عصبانیت می شوی و شب خوابت نمی برد، تو داری یوسف زیبا روی خودت را به بهای نازل می فروشی و مقام الهی خودت را به پایین ترین درجه تنزل می دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی، می دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

وقتی که برای به دست آوردن همانیدگی بیشتر، پاکی و معصومیت درونت را به دروغ آلوده می کنی، یوسف خودت را به سکه تقلبی دروغ می فروشی. وقتی حق را ناحق می کنی و در حالیکه می دانی حق با دیگران است، ولی به خاطر اینکه دچار زیان مالی نشوی، کوتاه نمی آیی و بر حرف خود اصرار می ورزی، یوسفیت خود را ارزان می فروشی. وقتی زرنگی می کنی و با زرنگی و حيله های من ذهنی قانون را زیر پا می گذاری و کارت را اینگونه پیش میبری و به زرنگی های خودت هم می بالی، داری یوسفیت خودت را به بهای ناچیز می فروشی. وقتی در برابر مردم کار درست را انجام می دهی ولی در غیاب آنها ناراستی می کنی، وقتی دور از چشم همکارانت اشتباهی می کنی و حاضر نیستی مسئولیت اشتباهت را به گردن بگیری و سر دیگران می اندازی، یوسف خود را ارزان می فروشی. وقتی برای گرفتن تأیید و توجه تمام ارزش های خود را زیر پا می گذاری، وقتی برای ماندن در یک شغل یا سمت و یا گرفتن ترفیع به هر خفتی تن می



دهی، وقتی برای حفظ تصویر ذهنی و آبروی صد من حدید، خودت را به رنج و مشقت می اندازی، یوسفت را ارزان می فروشی.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۱۱

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود

پس مراقب باش که یار زیبا رویت را به این دنیای زود گذر و همانیدگیهای فانی نفروشی، چرا که کسانی که این کار را کردند و ارزش خدائیت خود را ندانستند و برای به دست آوردن چیزهای آفل شرافت انسانی خود را زیر پا گذاشتند، دروغ گفتند، حيله کردند، حقوق دیگران را زیر پا گذاشتند، قانون جبران را رعایت نکردند، سودی نکردند.

آن‌ها ندانستند که چه گوهری در درون خود دارند و بنده صورت‌ها شدند و به یوسف خود نظر نکردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۸

شده ای غلام صورت به مثال بت پرستان

تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری

اگر می دانستی که چه پادشاهی در درون خود داری، اگر بهای یوسف خود را می دانستی، اجازه نمی دادی رنجشهای سی ساله تو را آزار دهد، اجازه نمی دادی اتفاقات تلخ گذشته شادی امروزت را بگیرد، اجازه نمی دادی پیشرفت و موفقیت دیگران درونت را بسوزاند، اجازه نمی دادی رفتار دیگران حال تو را تعیین کند. اجازه نمی دادی از حرص به دست آوردن بیشتر، اخلاقیات خود را زیر پا بگذاری و روابط انسانی ات را تیره کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۱

خویشتن را آدمی ارزان فروخت

بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت

انسانی که بهای یوسف خود را، هشیاری و خدائیت خود را می داند به هیچ بهای فانی آن را نمی فروشد و با هیچ بهای فانی نمی توان او را خرید.

دیوان اشعار سعدی، غزل شماره ۲۹۴

گر دنیی و آخرت بیاری

کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی فروشیم

تو سیم سیاه خود نگه دار

با تشکر 🙏🌹

پروین از استان مرکزی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com